

مهر زدن برنامه‌ها: مهر زدن برنامه‌ها و چکها از روزگار پیش از اسلام معمول بوده است و مسلمین به ناچار از دیگران تقلید کردند. می‌گویند پیشوای اسلام می‌خواست نامه‌ای به قیصر بنویسد. به وی گفتند مردم غیر عرب نامه‌ای را که مهر نشده باشد، نمی‌پذیرند. به این جهت پیشوای اسلام انگشتی از سیم اختیار کرد و بر روی نگین آن نوشت (محمد رسول الله). از این مهر ابوبکر و عمر و عثمان نیز استفاده کردند. بعدها معمول شد که بر روی خاتم که زیوری است که در انگشت می‌کنند کلمات یا اشکالی را حک می‌کردند و آنرا در سرب یا چیزی مشابه آن فرو می‌بردند و بر صفحه کاغذی می‌زدند تا اثر کلمه‌ها بر آن صفحه به جا ماند. غیر از خلیفه و سلطان که از خاتم استفاده می‌کردند، قضات نیز احکام و دستورهای خود را با خاتم مشخص می‌کردند.

ابن خلدون می‌نویسد: «معاویه هنگامی که برای صلح با حسن (ع) از در سلاطنت و مماشات در آمده بود، نامه سفیدی فرستاد و پایان آنرا مهر کرد. و در نامه دیگر به وی نوشت: «در نامه سفیدی که ذیل آنرا مهر کرده‌ام، هر گونه شرایطی که می‌خواهی بنویس. چه آن بسته به نظر تست.» تا قبل از معاویه، بستن نامه‌ها معمول نبود ولی در عصر او به علت تحریفی که در یکی از نامه‌ها به عمل آمد، مقرر گردید که در دیوان یک نفر را برای بستن نامه‌ها تعیین کنند تا با دقت نامه را به بندد و مهر کنند.

پایمردی و شفاعت نزد سلاطین: هر وقت خلفا یا سلاطین بر کسی خشم می‌گرفتند، وی ناچار بود برای رفع کدورت کسی را به پایمردی و شفاعت برگزیند تا در فرصت مناسب سخنی به مصلحت او بگوید، بیهقی گوید: «... صاحب دیوان سوری را شفیع کرده‌اند ترکمانان سلجوقی تا پایمرد باشد.» چون مدتی دراز (فضل ربیع) در عظمت ماند، پایمردان خاستند و دل مانع از آن کردند بروی...»

به نزدیک او پایمردم تو باش
بدین درد، درمان دردم تو باش
(اسدی)

به جای کلمه پایمرد، شفیع، مددکار، خواهشگر، میانجی، واسطه، معین و دستگیر و یاور نیز استعمال شده است.

که باید که باشد مرا پایمرد
از آن سرفرازان روز نبرد
(فردوسی)

حقا که با عقوبت دوزخ برابر است
رفتن به پایمردی همسایه در بهشت
(سعدی)

گفتم که پایمرد وسیلت باشدم
گفتا که بهتر از کرم او کسی دگر؟
(انوری)

اکنون که از بحث در پیرامون القاب و عناوین و دیگر لواحق دیوانی فارغ شدیم باردیگر سیر دیوان وزارت را از عهد مغول به بعد مطالعه می‌کنیم.

دیوان وزارت در عهد مغول: چنان که دیدیم پس از سرگ چنگیز و تجزیهٔ ممالک او و تشکیل حکومت ایلخانان، مداخلهٔ وزرای ایرانی در کارها فزونی گرفت، یکی از وزرای نامدار ایران

که از اواخر سلطنت هلاکو به مقام وزارت رسیده و در راه عمران و آبادی و رواج علم و ادب و جلوگیری از خرابکاریهای مغولان نقش مؤثری داشته، خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان است. یکی از اقدامات خیر این وزیر با تدبیر این که پس از پیروزی قوای هلاکو به الموت، یعنی آسیانه اصلی حسن صباح و نهب و غارت خزاین و آثار تاریخی آن حدود، عمال هلاکو تصمیم داشتند کتابخانه نفیسی را که اسماعیلیان در طی سالیان، در الموت تأسیس کرده بودند به دستور هلاکو نابود کنند. ولی عطاملک جوینی که در این سفر در کتاب هلاکو بود، از وی اجازه خواست که کلیه این کتب و آثار فرهنگی را مورد مطالعه قرار دهد و آنها را که مفید و سودمند است جدا کند و بقیه را بسوزاند، وی با کسب این اجازه، قدم در کتابخانه تاریخی آنان گذاشت و پس از گردآوری کتب نفیسه و آلات نجومی، بقیه کتابها را از بین برد. و با این اقدام خیر، خدست فرهنگی بزرگی به ایرانیان کرد. پس از سرگ هلاکو، اباقاخان نیز این سردمدبر کاردان را به وزارت خود برگزید. او با فرزندش بهاء‌الدین محمد در اصفهان و عراق عجم سالها به حل و فصل امور مشغول بودند. همچنین علاء‌الدین عطاملک جوینی در تمام مدت سلطنت اباقاخان در عراق با قدرت به فرمانروایی مشغول بود، در این مدت قدسهای سوئری در راه تعمیر خرابیهای عصر مغول برداشت. و به این ترتیب شمس‌الدین محمد و برادرش عطاملک جوینی با کفایت و کاردنی در دوره اباقاخان به اداره مملکت و جمع‌آوری عایدات همت گماشتند و تا آنجا که شرایط زمان اجازه می‌داد، در راه عمران ایران و سعادت هموطنان خود کوشش بسیار کردند. همین پیروزیهای سیاسی و اجتماعی سبب گردید که عده‌ای از متنفذین که قدرت خاندان جوینی را سد راه پیشرفت خود می‌دیدند و با وجود آنان نمی‌توانستند در حل و عقد امور مداخله کنند، مقدمات سعایت مجدالملک یزدی را علیه این خاندان فراهم سازند.

سعایت مجدالملک یزدی
 بود و به یاری وی در دستگاه ایلخانیان به مقامی مهم رسیده بود،
 همواره سعی در برانداختن این خاندان داشت. در سال ۶۷۸
 هنگامی که اباقاخان از تبریز عازم خراسان بود، در قزوین ارغون پسر اباقا به استقبال او آمده بود، در این موقع مجدالملک که منتظر فرصت مناسبی بود، نزد وی رفت و گفت «زیاد از یک سال است تا بنده می‌خواهد که سخنی چند عرضه دارد. و چون ناچار به توسط اسرا و مقربان به عرض می‌توان رسانید، به هروقت آغاز کرد صاحب دیوان و قوف می‌یابد و از اسوال پادشاه خدستی و رشوتی تمام به اسرا می‌دهد تا سخن پوشیده می‌ماند. اندیشه کردم که چون اسرا مصالح پادشاه به خدست و رشوت می‌فروشند، شهزاده مصلحت خود را نخواهد فروخت. بدان سبب آسدم و عرضه می‌دادم که معادل آنچه از تمامت ممالک به خزانه پادشاه می‌رسد، حاصل اسلاک صاحب دیوان است که از اسلاک پادشاه حاصل کرده و کفران او به جانی رسیده که با سلاطین مصر یکی است و پروانه (مقصود معین‌الدین پروانه است) به تحریک او با

(بند قدار) که سمالک روم را قتل و غارت کرد یکی بود... اگر پادشاه بنده را سیور غامیشی (یعنی نوازش و بخشش) فرماید، بر صاحب دیوان درست کنم که چهار صد تومان یعنی چهار میلیون دینار اسلاک از سال پادشاه خریده است و دو هزار آن دیگر یعنی بیست میلیون دینار از نقود و گله و ربه دارد و اگر تماست خزاین پادشاه مع آنچه از بغداد و قلاع سلاحده بیاورده اند، مقدار یک هزار تومان (یعنی ده میلیون دینار) باشد، بنده درگناه باشد و بمیرد. و بدان سبب که بنده به هر حال واقف است فرمان حکومت سیواس و یک بالش زر و براتی به مقدار ده هزار دینار حق السکوت به بنده داده است و تماست را به شهزاده ارغوان ارائه داد. شهزاد این سخن در خلوت به عرض اباقاخان رسانید. اباقا گفت که این سخن را با کسی مگوی تا به تانی تدارک آن کرده شود. اباقاخان چون به دارالملک تبریز رسید، مجدالملک... به خدمت اباقا رسید و آنچه شهزاده ارغون گفته بود، وی مع الزیاده به عرض رسانید. ابا قاخان از صاحب دیوان به خشم رفت به تماست، ایلیچیان فرستاد تا نواب او را گرفته با دفاتر حاضر گردانید تا در حضور اباقاخان به تحقیق و تحقیق، کشف آن حال رود. صاحب دیوان التجا و استعانت به اولجای خاتون برد و حجتی نوشت که تماست اسلاک و اسباب که درین مدت خریده است، حق پادشاه است. اولجای خاتون (زوجه هولاکو بود که بعد از سرگ شوهر، به رسم مغول به پسرش اباقاخان رسیده بود) اباقاخان را بر سر عنایت آورد و صاحب دیوان را از آن ورطه خلاص داد، ویرلیغ روانه داشتند که ایلیچیان باز گردند و نواب صاحب را تعرض نرسانند. پس از این جریان مجدالملک نوید شد و شرحی نوشت که چون پادشاه صاحب دیوان را مورد عنایت قرار داده اند. او در هر حال مرا راحت نخواهد گذاشت. اباقا در جواب می نویسد اگر من صاحب دیوان را مورد نوازش قرار دادم، تو را نیز توبیخ و سرزنش نکردم. پس از چندی اباقا مجدالملک را مورد توجه و تشویق قرار می دهد و دستور می دهد از کنار آب آسون تا سرحد مصر را به اتفاق صاحب دیوان اداره نمایند و به مجدالملک تأکید کرد که در کار ملک و مال و خزینه، با دقت تمام نظارت کند. از این تاریخ دوران قدرت صاحب دیوان سپری می شود. در ربیع الاول ۶۸۰ سومی که علاءالدین از بغداد با دو خزانه زر به دربار اباقا رسید، مشاهده کرد که بازار تهمت و سعایت رواجی تمام دارد. نه تنها دشمنان، بلکه کسانی که به همت و عنایت علاءالدین به مقام و موقعیتی رسیده اند. به تحریک مجدالملک زبان به اعراض می گشایند و به او تهمتها می زنند.»

علاءالدین در شرح این مصائب و کارشکنیها دو رساله یکی به عنوان تسلیة الاخوان (نام رساله دیگر معلوم نیست) به رشته تحریر در می آورد و می گوید با آن که بر همه معلوم بود که دعای خصمانه مجدالملک و یاران او کذب محض است، برای آن که خود و جمعی بسیار را از ننگ مقابله و مجادله... خلاص دهم، اداء این مبلغ را قبول کردم... آن جماعت چون دیدند که طلب خود را در این باب محسوب خواهیم نمود و از آن سبب آسیب و زحمتی به من نخواهد رسید، تدبیری دیگر به کار بردند و به عرض اباقا رسانیدند که وی دو میلیون و پانصد هزار دینار بابت حسابهای معوقه بدهکار است. ولی تیر آنها به سنگ خورد و اباقا دریافت که این دعای پایه ندارد. و نیز اگر این عوارض را از رعایا به قهر مطالبه کنند، ضرر آن به مراتب بیش از فایده آن است و موجب خرابی ولایت و تفرقه رعیت می گردد. پس

از این جریان، بار دیگر ذهن اباخان را نسبت به علاءالدین مشوب کردند و به او گفتند او بقایای مالیاتی را به صورت زر نقد در حوضها گرد آورده است. علاءالدین می گوید چون دیدم مراد پادشاه از اشاعه این اتهامات مطالبه «زر» است، به بغداد آمدم «و آنچه موجود بود در خزانه و اندرون خانه از خشک و تر و سیم و زر و سرصعات و جواهر و جامه، تا و دوخته و هر چیزی که موروث و اندوخته بود تا اوانی صفر و سقال تسلیم شد و اسلاک و سرایها و حماسها و ممالیک و دواب و هرچه اسم سلکیت بر آن اطلاق رفته بود و حتی خاصه و فرزندان خود را نیز با سرها و اجمعها بسپرد و بعد از آن خط که اگر فیما بعد زری به مقدار یک درم مدفون یا مودوع بیرون آید، معاقب و مؤاخذ باشد.» در همین ایام برادر علاءالدین که ملازم پادشاه بود، از سر شفقت و دلسوزی به بغداد می آید و از دارایی خود و فرزندان و نواب و معتمدان، هر قدر می تواند جمع آوری و قرض می کند تا شاید از این راه چشم طمع سلطان را سیر کند. پس از آن که «جواهر و جامها و اجناس و اوانی سیم و زر» را نزد پادشاه بردند، معلوم شد که اینها عشر آنچه به عرض شاه رسانیده اند نیست. به همین مناسبت اباخان دستور می دهد مجدالملک با اسرا و محصلین به بغداد آیند تا گنجها و جواهرات گرانبهایی را که در حوضها پنهان شده بیرون آورند. پس از آن که مأسورین شاه برای انجام مأسوریت به بغداد آمدند، علاءالدین را در خانه خود توقیف می کنند و دوستان و یاران و معتمدان او را روزهای متمادی سورد شکنجه و عذاب قرار می دهند و برای کشف جواهرات، حتی از نبش قبر عزیزان و اطفال این خاندان خودداری نمی کنند و چون از این تلاشها نتیجه ای نمی گیرند، تمام دارایی و مایملک او، حتی مشروبات و مأكولات وی را می فروشند و نزد سلطان می برند و ما وقع را به اطلاع او می رسانند. بالاخره پادشاه پس از وقوف به حقیقت امر، دستور می دهد او را از محبس رها سازند و از «قید حدید و دو شاخ» خلاص کنند. پس از این جریانات باز دشمنان از پای نمی نشینند و بار دیگر سخن از رابطه این مرد با ملوک مصر و شام به میان می آورند و ایلخان را وادار می کنند تا رسولی به سعیت ایلچیان جهت کشف اسرگسیل دارد. با تمام تشبثاتی که مجدالملک و عمال او برای فریفتن این جماعت به کار بردند، خوشبختانه در این مرحله حق بر باطل غلبه کرد و سلطان به سانس آنان پی برد و دیری نگذشت که سزده جلوس سلطان احمد و فرمان رهایی علاءالدین را می آورند و «قیود روحانی و جسمانی» را از جسم و جان این مرد برمی دارند. در قوریلتهای بزرگ که مدت نه روز به طول انجامید و کلیه ملوک و شاهزادگان و اسرا از جمیع نواحی در آنجا مجتمع شده بودند، سلطان بار دیگر برادر علاءالدین را در مقام پیشین خود یعنی حکومت خراسان، سازندران، عراق، اردن و آذربایجان ابقا کرد و چند منطقه را به فرزند وی هارون سپرد و مکرر از مظالمی که در گذشته در حق علاءالدین شده بود اظهار تأسف کرد، و این مرد را سورد عنایت مخصوص خود قرار داد، «چتر و سلاح خاص» به وی ارزانی داشت. و چون از تجاوزات مجدالملک و همکاران او با خبر شد، دستور داد تمام اسوا که در طول این مدت از او و یارانش ربوده اند و بخزانه تحویل نداده اند از آنان بازستانند.

مجدالملک که در طول مدت زمامداری دشمنان زیادی گرداگرد خود جمع کرده بود.

اکنون از فرصت استفاده کردند و فرمان به یاسا رسانیدن او را از خان مغول گرفتند. و به طوری-

که علاءالدین در تاریخ خود نوشته «از مسابقت به قتل او چند کس را جراحت رسید... و اعضا و اعصاب او را بر آتش سوزان می نهادند و بریان کرده می خوردند؛ پس از آن او را عضو عضو کرده به هر قطری از اقطار، عضوی از اعضای او را فرستادند. سر او را به بغداد و دست او را به عراق و پای او را به فارس. و شخصی زبان او به صد دینار از سردار بخريد و به تبریز برد و یکی از اهل عصر این دو بیٹی گفت:

روزی دوسه سر دفتر تزویر شدی
جوبنده مال و ملک و توفیر شدی

اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی
فی الجمله به یک هفته جهانگیر شدی

سپس نوبت یازان و همکاران سجدالملک می رسد و مخالفان، جمله ایشان را از نصاری و غیر هم با کارد و شمشیر به قتل رسانیدند و در بازار، اعضای بدن آنان را در آتش بسوختند. دیگر از افراد برجسته خاندان جوینی که به دست مغولان کشته شده، **قتل خواجه شمس الدین صاحب دیوان** در آغاز امر از سر جرایم او در گذشت و او را به عنایت خود امیدوار ساخت، پس از چندی در اثر سعایت بدخواهان اقتراآت گوناگونی بروی وارد گردید. «خواجه را دست بسته به محکمه بردند و هنگامه جوینی که به تحریک دشمنان قیام کرده بودند بر خواجه تهمتها بستند...»

«ارغون که با خواجه از قدیم کینه دیرینه داشت، بر آن وزیر باتدبیر که مدت بیست و نه سال با قدرت و کفایت سمالک مغول را اداره کرده و اسباب شوکت دولت هولاکو و جانشینان او شده بود، نبخشود و حکم شد که او را به قتل آوردند.» پس از آنکه خواجه را در شعبان ۶۸۳ در نزدیکی اهر به قتل رسانیدند، چهار پسر او را در همان سال کشتند. و سپس نوادگان و دیگر اعضای برجسته این خاندان، یکی بعد از دیگری به نحوی به دست ایلخانان یا عمال آنها هلاک شدند.

خواجه شمس الدین که از بزرگترین وزرای نامدار ایرانی است، از لحاظ کفایت و کاردانی و دانش دوستی و شعرپروری، کم نظیر بوده است. تا جایی که سعدی شیرازی در مدح او و برادرش علاءالدین عطا ملک جوینی قصائدی گفته و نام او را جاوید ساخته است علاوه بر این، خواجه نصیرالدین طوسی و شعرای نامدار معاصر آنان به نام افراد این خاندان کتابها نوشته اند و قصایدی ساخته اند.

باز تولد به حقیقتی اشاره می کند و می نویسد که اگر در جریان قتلها و خونریزیها تنها مغولان را محکوم کنیم و باعث وبانی همه این وحشتها بدانیم، بی انصافی خواهد بود. دوسون و دیگران از «مناظر نفرت انگیز تاریخ مغول صحبت می دارند ولی فراسوش می کنند که تقریباً همه سجاکات و جریاناتی که ما را این چنین متأثر و متألّم می سازد، نتیجه تحریکات نمایندگان اقوام با فرهنگ بوده و دولت های مغول فقط آلت فعل، در دست مفتنان و محرکان چیره دست مسلمان و اویغور و اروپائی بوده اند. غالباً مغولان متهم را به دست دشمنانش می سپردند و به همین

**مسب و محرک قتل
وزراء و زمامداران
در عهد مغول**

اکتفا می کردند و البته این اقدام در تخفیف شومی سرنوشت وی تأثیری نداشت...»^۱

در آن حال که مرحوم سعید شهید صاحب دیوان الممالک خطاب به راه را خواستند شهید کردن و چوب بسیار زده بودند و یک شمشیر رانده، التماس کرد و یک ساعت اسبان خواست و رو به سوی آسمان کرد و گفت: «هرچ از تو آید خوش بود- خواهی شفا خواهی الم. و ایمان عرضه کرد و این حرفی چند به خط اشرف تحریر کرد به جانب تبریز فرستاد، پیش جماعتی بزرگان و هی هده... چون به قرآن تفأل کردم، این آیت بر آمد که: ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل علیهم الملائکه الاتخافوا ولا تحزنوا وابشرونا بالجنة التي کنتم توعدون (آیه ۳ از سوره فصلت) باری تعالی چون بنده خویش را در این جهان فانی نکو داشت و هیچ برادری از وی دریغ نداشت، خواست که هم در این جهان فانی اشارت جهان باقی بدورساند. چون چنین بود سولانا سحی الدین و سولانا فخر الدین و برادران دینی سولانا افضل الدین... وائمه و سشایخ کبار را که ذکر هر یک به تطویل می انجامد و سوضع احتمال نمی گردد، از این بشارت نصیبی واجب نمود تا داند که قطع علائق کردیم و روانه گشتیم. ایشان نیز به دعاء خیر مدد دهند و السلام. صاحب مرحوم خواجه شمس الدین صاحب دیوان انارالله برهانه و اعلی فی الجنان شانه را در روز دوشنبه چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانیة و ستمانه در ناحیت و راوی شهید کردند رحمة الله.»^۲

در تاریخ ادبی براون وصیت نامه صاحب دیوان چنین نقل شده است: «جماعت اعزه و فرزندان حفظهم الله تعالی سلام و تهنیت بخوانند و بدانند ایشان را به خدای عزوجل سپرده آمد، ان الله لایضیع ودایعه، در خاطر چنان بود که مگر ملاقات باشد، وصیتی کرده آید چون روزی نبود به آن جهان افتاد. باید که در محافظت فرزندان تقصیر نکنند و ایشان را بر تحصیل علم رغبت دهند و البته نگذارند که گرد عمل (یعنی خدمات دولتی) گردند و به آنچه خدای تعالی روزی کرده باشد بسازند. و اگر فرزند اتابک و والدهاش به ولایت روند، اجازت است نوروز و مسعود و والده ملازم بلقاخاتون باشند. اگر از اسلاک چیزی سرحمت فرمایند، بستانند و بدان قناعت کنند. حرم بزرگ از تبریز کجا توان رفتن هم آنجا باشد. بر سر تربت ما دو برادران باشند. اگر عمارتی در خانقاه شیخ فخرالدین توانند بکنند و ایشان نیز آنجا روند، دیگر مؤنه هرگز از ما آسایش نیافت اگر خواهد شوهر کند. فرج و والده با اتابک به هم باشند، زکریا را با اسلاک تومان شهنشاهی و دیگر سواضع که به امیر تومان داده ایم باز گذارند، دیگر عرضه دارند. و اگر از اسلاک چیزی سرحمت فرمایند، فیها والا قناعت نمایند. باری تعالی بر ما رحمت کناد و بر ایشان برکت، در این وقت، خاطر با حضرت ایزدی بود. همین قدر بیش نتوانستم نوشت. بنده و آزاد را نیکو دارند و شبها غریب ما را فراموش نکنند.»^۳

به طوری که استاد فقید قزوینی متذکر شده اند «خانواده صاحب دیوانیان، یکی از قدیم ترین و مشهورترین خانواده های نجیب ایران و با عن جد در دولت سلجوقیه و خوارزمشاهیه

۱. ترکستان نامه، پیشین، ص ۹۹۸ ۲. اسناد تاریخی مؤید ثابتهی، پیشین، ص ۲۲۴، به بند

۳. ادراد برارون، از سعیدی تاجامی، ترجمه حکمت، ص ۳۹

و سفول همواره مصدر خدمات عمده و مشاغل جلیله بوده‌اند و غالباً وظیفه صاحب دیوانی (که عبارت بود از اداره نمودن امور سالیه و عایدات مملکت و تقریباً معادل بود با وظیفه مستوفی الممالک در ایران در این اواخر، یا وزارت مالیه حالیه) محول بدیشان بوده است. و بدین جهت است که غالب افراد این خانواده معروف‌اند به صاحب دیوان. هر چند شغل بعضی از ایشان فعلاً منحصر به صاحب دیوانی نبوده است. مانند شمس‌الدین محمد جوینی برادر مصنف (تاریخ جهانگشای)، مثلاً در عهد اباق‌بن هولاکو وزیر اعظم مملکت و صاحب اختیار مطلق بود و کمترین اشتغال او وظیفه صاحب دیوانی بوده است. ولی باز به لقب صاحب دیوان معروف بود.^۱

سعدالدوله یهودی: دیگر از وزرای معروف عصر ایلخانان پس از خانواده صاحب دیوانیان، سعدالدوله یهودی است. با این که این مرد در آغاز کار در اثر کردانی و گردآوری و تحصیل بقایای مالیاتی و اصلاح حال کشاورزان، وضع مالی مملکت را سر و صورتی داد، پس از چندی در اثر جاه‌طلبی و منحرف کردن ذهن ایلخان مغول، جمعی از اسرا و پیشوایان مذهبی و متنفذین را از خود رنجانید. بزرگ‌ترین اشتباه سعدالدوله این بود که ایلخان ارغون را وادار کرد که خود را نبی مرسل بخواند، و پیروان کلیه مذاهب و ادیان را به قبول دین جدید و بت‌پرستی دعوت کند، و اگر کسی مخالفت کرد، از طریق جهاد به قلع و قمع او اقدام کند. این وزیر بی‌تدبیر با تصویب ارغون مسموم شد که خانه کعبه را به بتخانه تبدیل کند و مقدمات کار را برای اجرای نقشه و اشاعه دین جدید فراهم نمود. ولی دیری نگذشت که ارغون در تبریز سرریز شد و سعدالدوله با بیماری او، خود را در محاصره دشمنان دید و با وجود بذل و بخششهای فراوان، نتوانست سببت عمومی را به خود جلب کند، عاقبت در صفر ۶۹ او را دستگیر کردند و به قتل رسانیدند و ارغون نیز کمی بعد درگذشت. خبر قتل سعدالدوله، موجب شادمانی مسلمانان و پیروان سایر مذاهب گردید و در تمام شهرها یهودیان را که چندی به ترکتازی پرداخته بودند، به شنیع‌ترین وضعی کشتند و اسوار آنان را به نیما بردند.

دیگر از وزرای مقتدر عصر ایلخانی صدر جهان است. این مرد چون **وزارت صدر جهان زنجانی** مورد حمایت جدی ایلخان کیخاتو بود، سعایت و مخالفت مأسورین سالیه در طرد او مؤثر نیفتاد. بلکه ایلخان بر حدود قدرت و اختیارات او افزود و دستور داد که کلیه مأسورین با نظر او منصوب شوند و حقوق کلیه دیوانیان تحت نظری پرداخت گردد.

چون کیخاتو خان در دوران سلطنت خود به علت عیاشی و ولخرجی خزانه را خالی کرده بود و صدر جهان نیز به جای آن که جلوی این اسراف و تبذیرهای بی‌سورد را بگیرد در بذل و بخششهای بی‌جا از ارباب خود عقب نمی‌ماند، در نتیجه، کار بی‌پولی و افلاس خزانه سخت بالا گرفت. تا جایی که نه تنها حقوق دیوانیان عقب افتاد، بلکه گاهی برای خرید یک گوسفند جهت مطبخ ایلخان، پولی در خزانه نبود. در چنین شرایطی یک نفر یهودی به نام عزالدین، برای حل مشکل پول، پیشنهاد کرد که به جای زروسیم رایج، مانند چینیان پول

کاغذی «چاو» را در سمالک ایلخانی رایج کنند و به بحران موجود، با این تدبیر پایان بخشند. طرح عزالدین سورد موافقت صدر جهان و کیخاتو قرار گرفت. و با وجود مخالفت افکادعمومی، با صرف سبلغی گزاف، دستگاهی به نام چاوخانه ایجاد کردند و پس از تهیه و آماده شدن اوراق بهادار، مردم را به زور به قبول آن وا داشتند.

ولی تلاش مقامات حاکمه در راه اشاعه چاو، مفید نیفتاد و نه تنها در تبریز، مردم از قبول معامله با پول کاغذی امتناع ورزیدند و با بستن دکانها و مهاجرت از شهر، مخالفت خود را اعلام کردند، بلکه در شیراز و دیگر بلاد سروصدهایی بلند شد و مردم حاضر نشدند کالاهای خود را در مقابل چاوی که خالی از وجه است از کف بدهند. در نتیجه این احوال، صدر جهان دریافت که این کار سامان پذیر نیست. ناچار کیخاتو را متقاعد کرد که فرمانی دایر به نسخ چاو صادر کند و به این ترتیب نگرانی عمومی مرتفع شد.

صدر جهان را با وجود زیرکی، پس از چندی به تجاوز به اسوال دیوانی متهم کردند. غازان دستور داد او را به تغلغشاه سپردند و او این مرد را محاکمه و به دو نیم کرد و پس از چندی برادر و دیگر افراد خاندان او را نیز از بین بردند.

بزرگترین وزیر نامدار عصر ایلخانی که در قسمت عمده عصر سلطنت غازان خان و اولجایتو به مشارکت و همکاری سعدالدین ساوجی مقام وزارت را عهده دار بود، **خواجه رشیدالدین فضل الله**

سورخ معروف عصر مغول است. این مرد ضمن اداره اسور سملکتی در دوران عمر پیر ساجرای خود، همواره می کوشید که خود را از شر سعایت و فتنه انگیزی رقیبانی نظیر سعدالدین ساوجی در امان دارد تا بتواند کار عظیم تألیف جامع التواریخ را که اثری بدیع و جالب بود به پایان رساند. با این حال و با تمام تلاشی که در راه صلح و سلم و آرامش محیط خود می نمود، سعدالدین ساوجی که خواجه را رقیب خود می دید، شروع به اهانت و کارشکنی کرد. ولی خوشبختانه تحریکات او به جایی نرسید و سلطان به سوء نیت او پی برد و دریافت که ساوجی سالیانه مبلغ هنگفتی از عواید خزانه را به مصرف شخصی می رساند. به همین مناسبت دستور داد تا او و عمالش را محاکمه و مجازات کنند. و بالاخره این وزیر و همکارانش را در بغداد به قتل رسانیدند. خواجه پس از رهایی از شر رقیب نابکار خود، به اصلاح اوضاع آشفته سملکت پرداخت و به هر خطه حاکمی خوش نام و امین فرستاد. از جمله حمدالله مستوفی قزوینی سورخ معروف را به حکومت قزوین و زنجان و چند نقطه دیگر منصوب کرد. پس از مرگ ساوجی شخصی به نام قاج الدین علی شاه که ابتدا دلال جواهر بود و در اثر لیاقت و کاردانی در دربار اولجایتو شهرت و اعتباری کسب کرده بود، به مقام وزارت رسید. وی پس از چندی با مخدوم خود خواجه رشیدالدین شروع به مخالفت نمود و سعی کرد که رقیب جلیل القدر خود را به هر وسیله ممکن است از میان بردارد. بالاخره کوشش این وزیر و دیگر مخالفان به ثمر رسید و خواجه در سال ۷۱۷ از وزارت معزول شد و بی درنگ برای ادامه کار علمی و استراحت، عازم تبریز شد. ولی از بخت بد امیر چوپان که به ارزش سیاسی و حسن تدبیر خواجه واقف بود، وی را بار دیگر به قبول وزارت دعوت کرد. ولی وی که سالها بود به این کار مشغول بود و سیزده فرزند او در اقطار کشور به کار دیوانی اشتغال داشتند، سعی کرد از قبول خدمت استناع ورزد.

سرانجام به اصرار امیر چوپان، بار دیگر قبول مسئولیت نمود. ولی دیری نگذشت که وی را متهم کردند که شربتی مسموم به خدا بنده خورانده و موجب قتل او شده است. سلطان ابوسعید، ایلخان بی کفایت وقت نیز اتهام را وارد دانست و امیر چوپان و عمال علیشاه رقیب خواجه، صحت این معنی را گواهی دادند تا حکم قتل خواجه و فرزند شانزده ساله اش عزالدین صادر شد و در جمادی اولی ۷۱۸، نخست عزالدین ابراهیم فرزند شانزده ساله خواجه و سپس وزیر بی نظیر عصر مغول را در سن ۷۳ سالگی در نزدیکی تبریز دو نیمه کردند و با این عمل سبعانه به عمر یکی از بزرگترین رجال و سوره‌خین و حکما و اطباء شرق پایان دادند.

متعاقب این فاجعه، دشمنان خواجه آرام نگرفتند و پس از غارت ربع رشیدی که از شاهکارهای خواجه در تبریز بود، تمام اسواو او و فرزندانش را ضبط کردند. و برخلاف مقررات شرعی و عرفی، اسلاکی را که وقف کرده بود به تصرف خود در آوردند و به این سظالم و پیدادگریها قناعت نکرده، خواجه ستوفی را به علت سابقه آشنایی با یهودیان و اطلاع بر رسوم و عادات آنها، به یهودی بودن متهم کردند و جسد آن مرد محقق و دانشمند را از مسجدی که در ربع رشیدی ساخته بود بیرون آوردند و در قبرستان یهودیان به خاک سپردند. پس از این جریان اسغناک، تاج الدین علیشاه به شکرانه این جنایت، هدیه‌ها بخشید. از جمله در سال ۷۱۸ دو حلقه طلا که هر کدام هزار مثقال وزن داشت، به حرم کعبه فرستاد تا آنها را به یاد این فتح بزرگ! درخانه خدا بیاویزند. جالب توجه است که تاج الدین علیشاه پس از قتل حریف توانای خود، شش سال با قدرت حکومت کرد و پس از آن که وضع مالی و اسور دیوانی و سیاست مملکت را درهم و آشفته ساخت، فوت کرد. و این تنها وزیری است که در عصر پر ماجرای مغول به طور طبیعی در گذشته است. ولی خواجه غیاث الدین محمد پسر خواجه رشیدالدین فضل الله که بعدها به پاداش خدمات خواجه رشیدالدین به وزارت رسیده بود، با آن که مردی نیکخواه و سلیم النفس و با گذشت بود و حتی به دشمنان پدر و بدخواهان خود در دوران قدرت نیکی و سهربانی کرده بود، به دستور یکی از مخالفان در رمضان ۷۳۶ کشته شد. غیاث الدین محمد مانند پدر، غیر از حسن اداره و کاردانی، مردی فاضل و دانش دوست بود و عده‌ای از فضلاى زمان کتب و رسالات و آثار منظوم خود را به نام خواجه انشاء کرده و به وی تقدیم داشته‌اند. پس از قتل خواجه به تحریک دشمنان، بار دیگر ربع رشیدی و منازل خواجه و اتباع او دستخوش نهب و غارت گردید و بسیاری از کتب خطی نفیس، در این حادثه ناگوار به تاراج رفت.

«شخصیت علمی، اخلاقی و سیاسی خواجه، و توجه خاص او به بهبود شخصیت خواجه
 اوضاع اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ایران، به پیشرفت نیابت
 خیرخواهانه غازان خان و برادرش اولجایتو کمکی شایان توجه
 رشیدالدین فضل الله
 کرد. این سرد در دوران بیست و سه ساله وزارت خود، کتابخانه‌ها، بیمارستانها و مدارس بسیار تأسیس کرد... پروفسور براند در کتاب طب عربی نوشته است که رشیدالدین در ربع رشیدی بیمارستانی ساخت که دارای پنجاه طبیب بود که از هند، چین، مصر و سوریه به تبریز آمده بودند. و هر طبیب مسؤول تربیت ده دانشجو بود. علاوه بر اطباء، در بین کارسندان بیمارستان، جراحها، شکسته‌بندها وجود داشتند که هر کدام به نوبه خود پنج دانشجو را تعلیم می دادند.

کلیه این اطبا و شاگردان، ایشان در خیابانی جنب بیمارستان ساکن بودند و حقوق آنان به صورت نقدینه و جنسی پرداخت می شد... رشیدالدین نه فقط به وضع بیمارستان پایتخت توجه داشت، بلکه چون خود او طبیب و عالم بود. به ایجاد بیمارستانها و توسعه دارالشفای در نقاط دیگر نیز کوشش می کرده است. چنان که طبیعی به نام این مهدی به سرپرستی بیمارستان همدان فرستاد و داروهای بسیار برای او ارسال نمود.» رشیدالدین بر روی هم سردی مثبت و فعال بود. تفکر فلسفی و اجتماعی و سیاسی او، مادی و مبتنی بر عقل و استدلال بود، علم نجوم را که در آن دوران مبنای علمی صحیحی نداشت، نمی پسندید و تا آنجا که می توانست، با خرافات و ایدئالیسم مبارزه می کرد. وی در نامه ای به فرزند خود میراحمد حاکم اردبیل چنین می نویسد: «چنین استماع افتاد که آن فرزند تعلم نجوم هوس کرده است و ازین معنی دلم به غایت پریشان شد. زنهار که سخن اهل نجوم که سالکان ستهج خطا ورهروان محجه اعمی اند، نشنود... زمام اختیار فلک در قبضه تدبیر ماه و تیر نداند و اقبال و ادبار انسان را از سعود برجیس و نحوس کیوان نشناسند... و محبت این علم بی نفع که چون فضلات واجب الدفع است از صفائح میخيله بسترده (مکاتبات ص ۳۰۰)»^۱ بر گزیده اندیشه های این مرد را از نامه ای که به جلال الدین فرزند خود نوشته، می توان دریافت در این نامه از فرزند خود می خواهد که از افتادگان و آزادگان حمایت کند، مصالح رعایا و کافه جمهور را از نظر دور ندارد، فقرا، غربا، ضعفا و مظلومان را دریابد. حرمت علما را از یاد نبرد و در تجدید بنا و ترمیم مدارس، پلها و مساجد بکوشد.

در اوایل سال ۶۸۲ هنگام مراجعت ارغون از بغداد به سوی خراسان جمعی از یاران او گفتند که وجیه الدین از مال دیوانی مبلغی کلان اختلاس کرده است. خواجه وجیه الدین که به صحت عمل خود اعتقاد داشت، پیغام داد که شاهزاده حکم فرماید تا محاسبین و کتاب حساب او را برسد و اگر چنان که معاندین می گویند دیناری اختلاس کرده، به جای هردینار هزار دینار عوض بدهد. امرای ارغونی کسی پیش او فرستادند و به او فهماندند که عوض شاهزاده مال است نه کشیدن حساب. پس صلاح او در این است که به مسؤول او جواب قبول دهد. بعد از مدتی گفتگو و تبادل نظر، خواجه وجیه الدین قبول کرد که پانصد تومان یعنی پنج میلیون دینار تحویل خزانه ارغون دهد. سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات و اقمشه و آلات. ولی در ضمن یکی از خواص خواجه وجیه الدین، به ارغون رسانید که خواجه در همین روزها صورتی از نفایس جواهر و ذخائر خود را نزد معتمدی به طوس فرستاده تا آنها را پیش او به اسانت بپردازد. ارغون سأسوری فرستاد و آن صورت را به دست آورد و چون بر کثرت ابواب جمعی خواجه وجیه الدین اطلاع یافت، از قبول دویست تومان جنس استنکاف کرد و آن را نیز به نقد خواست، خواجه وجیه الدین اضطراراً آن وجه را تهیه کرد به این شکل که قریب سه هزار من طلای مسکوک داد و بقیه را جواهر و پارچه های نفیس زربفت از خزانه

رفتار ارغون با

خواجه وجیه الدین زنگی وزیر خراسان؟

۱. درباره رشیدالدین فضل الله، مقاله غلامرضا سلیم، به عنوان تعلیم و تربیت، ص ۱۷۲

۲. تلخیص از مجله یادگار، سال ۵، ش ۶ و ۷، ص ۵۲ به بعد

فیروز کوه و سرو و هرات.

ارغون از این بابت سرور شد و خواجه وجیه‌الدین را خلعت بخشید و بر سر شغل خود باقی گذاشت (تاریخ و صاف). خواجه وجیه‌الدین در نامه‌ای که به نظم و نثر به اسیر طوغان شهنه قهستان نوشته، تلویحاً به تجاوزاتی که به حقوق عمومی کرده است اشاره می‌کند:

صاحب اعظم وجیه‌الدین بدم دیروز سن
زر نهاده گنجه از بهر دفع روز رنج
تکیه بر مال کسان هرگز کسی چون من نکرد
چون عزیزم صربو دم، خوار گشتم همچو خاک
سر بر آوردی به دولت، پایمردی کن به لطف
کاین همان دهر است کز شاه اردوان بر بود تاج
به طوری که از کتاب آثار الموداء عقلی برمی آید پس از آن که ارغون تصمیم به قتل شمس‌الدین محمد صاحب دیوان گرفت، وی نیز اشعاری سرود که در پایان آن به مظالم و بیدادگریهای خود اشاره کرده است:

گردون که بود؟ چیست ستاره؟ چه بود سهر؟
آن ظلم که بر اهل جهان کردم ازین پیش
حجاج که گویند که ظالم بد و سلعون
آن دبدبه سلطنتم را که تو دیدی
چون شمس‌الدین محمد از وزرای بدنام و مستکار عهد مغول نبوده است، بعضی بر آنند که این اشعار را یکی از دشمنان او سروده، به نام وی انتشار داده است، با این حال نباید فراموش کرد که در ایران بعد از اسلام، اکثر کسانی که تن به کارهای دولتی و دیوانی می‌دادند، هدف انسانی و اجتماعی نداشته‌اند و قصد اساسی آنها کمک به خلق نبوده است. بلکه منظور اصلی این گروه، مال اندوزی، تجوز به حقوق عمومی و جلب محبت شاه و اطرافیان او بوده است. و برای حصول این مقاصد، به هر عمل دور از عدل و انصافی دست می‌زدند. خاندان برسکی، نظام‌الملک و خاندان او و خاندان جوینی و کلیه خانواده‌هایی که قبل و بعد از ایشان به زمامداری در دستگاه خلفا و سلاطین رسیده‌اند، کم و بیش هدف فردی داشتند و کمتر به مسائل جمعی و انسانی توجه می‌کردند. بنابراین نمی‌توان آنها را سردمانی متقی و پاکدامن نظیر سلمان فارسی و اسیر کبیر تصور کرد.

از آنچه گذشت، چنین استنباط می‌شود که اکثریت وزراء خواه در روش عمومی و فرجام کار وزراء دستگاه خلفا و خواه در دربار سلاطین، تجاوز به حقوق عمومی، دستبرد به خزانه سلطنت و ظلم و بیدادگری را اسری مباح و عادی می‌شمردند.

از تعالیم عنصر المعالی در باب چهلم قابوسنامه که به فرزند خود می‌گوید: «اگر چنان بود که به وزارت افتی. اگر بخوری به دو انگشت خور تا در گلویت نماند... تا دانگی به دیگران نگذاری درمی نتوانی خورد...» بخوبی پیداست که اکثر زمامداران قرون وسطا اصولاً عمل دزدی و تجاوز به بیت‌المال را عملی مذموم نمی‌شمردند. و نویسنده قابوسنامه از سر خیرخواهی

آشکارا به فرزند خود می‌گوید که در دزدی باید به اطراف و جوانب کارها نگرست و دیگران را هم از خوان نیغما برخوردار کرد.

از رفتار و روش وزرا پیداست که سنت سال‌اندوزی از راههای ناروا و ناسشروع در ایران سابقه‌ی طولانی دارد. اکثر وزرا در دوران زمامداری به انواع مختلف به مردم ستم می‌کردند و مال و منال فراوانی گرد می‌آوردند، و بعد به بهانه‌ی مورد غضب خلفا و سلاطین و امرا و ایلخانان قرار می‌گرفتند. و غالباً جان و مال خود را از کف می‌دادند. با این حال وزرا و زمامداران بعدی از این ماجراها عبرت نمی‌گرفتند و آنان نیز، همین راه را می‌رفتند و به سرنوشت اسلاف خود مبتلا می‌شدند. ابتدال و اقتضاح کار وزارت به جایی رسیده بود که تنوخی در کتاب نشوارالمحاضره از ابن عیاش نقل می‌کند که «در شارع خلدیک بوزینه تربیت شده دیده بود که صاحب و مربی آن می‌پرسید: آیا میل داری بزاز شوی، بوزینه با سر اشاره به قبول می‌کرد سپس می‌گفت:

آیا می‌خواهی عطار شوی باز هم بوزینه سرفرود آورده اشاره به قبول و خشنودی می‌کرد همچنین تمام پیشه‌ها را یک‌بیک می‌شمرد و آن حیوان می‌پذیرفت و اظهار خرسندی می‌کرد و بعد به او می‌گفت: آیا میل داری وزیر شوی، بوزینه با سر اشاره می‌کرد که «نه» و بعد بر سر خود می‌زد و می‌دوید و ضجه و استغاثه می‌نمود و می‌گریخت و مردم ایستاده می‌خندیدند.»

«... به خدا زندگی بقالان و عیش ایشان از من خوشتر است. زیرا که بقال باسداد به دکان آید و شبانگاه به خانه رود و رزقی که خدای تعالی روزی کرده باشد، با اهل و عیال خویش بخورد و فرزندان

**خواججه نظام الملک
طوسی می‌گوید**

پیش او جمع شوند و او به دیدار ایشان خرم و خوشدل باشد. و من به این بسطت جاه و وسعت دستگاه این فرزند را که به این سن رسانیده است (مقصود سؤیدالملک است) چند نوبت معدود دیده‌ام و عمر عزیز من در تحمل مشاق اسفار و ارتکاب اخطار می‌گذرد و شب و روز مستغرق مصالح سلطان و ممالک و لشکر و خدم و حشم اوست. و با این همه کاشکی از دشمنان و حسودان ایمن بودی. و چون اوقات به چنین حالات گذران باشد. لذت عیش خویش کی توانم یافت.»^۱

ظلم يك وزیر: استاد نفیسی در شرح اوضاع اجتماعی و اقتصادی بخارا چنین می‌نویسد: «در زمان حسن بن طاهر، و زبیری بود نام او حفص بن هاشم. طمع کرد که اسلاکی را از حسن بن علا و کسان او بخرد و ایشان فروختند. و ایشان را بند کرد و عقوبت بسیار داد و هر هفته ایشان را به نزدیک خویش می‌خواند و خریداری می‌کرد. و چون نمی‌فروختند، باز به زندان می‌فرستاد و بر عقوبت می‌فزود، تا پانزده سال برین برآمد و ایشان عقوبت و رنج می‌دیدند و اسلاک خویش نمی‌فروختند، تا روزی حفص بن هاشم ایشان را بخواند و گفت:

روزگار دراز شد تا شما در عقوبت بمانده‌اید، آخر چه می‌یابید؟ حسن بن علا گفت یکی از سه چیز را می‌یابیم، یا تو بمیری یا خداوندگار تو و یا ما بمیریم. حفص بن هاشم فرمان داد تا آن روز بر بند و عقوبت افزودند، یک ماه از این سخن بر نیامد که حسن بن طاهر بمرد و غوغا برخاست و زندان بشکستند و حفص بن هاشم بگریخت و سرای او غارت کردند و حفص بن هاشم

همچنان ستواری بود تا ببرد و حسن بن علاء با برداران خویش به بخارا بازگشت.^۱

پس از پایان حکومت ایلخانیان، در دوران حکومت تیمور و بازماندگان او، تنها وزیر کاردان با حسن نیت و دانشمندی که شایان ذکر است امیرعلیشیرنوائی است.

امیرنظام الدین علیشیرنوائی در سال ۸۴۳ هجری قمری در هرات متولد شد ایام طفولیت را در مصاحبت حسین میرزابایقرا در مشهد گذرانید و رشته دوستی و آشنائی این دو، هیچگاه از هم نگسست تا زمانی که حسین میرزابایقرا بر هرات مسلط شد و قدرت و حکومت یافت. در این وقت امیرعلیشیر به خدمت او شتافت و در دربار پادشاه مقام و موقعیت سهمی کسب کرد، در سال ۸۷۶ به اسارت دیوان خاصه منصوب شد و شغل مهربرداری به وی واگذار گردید. در سال ۸۹۲ سلطان حسین بایقرا، حاکم استرآباد را که سردی ستم پیشه بود، از کار برکنار کرد و امیر علیشیرنوائی را به حکومت استرآباد برگزید. در مدت یکسالگی که نوائی به کار حکومت استرآباد اشتغال داشت، با مردم به عدل و داد رفتار کرد، سپس از این کار استعفا داد. در مرتبه اول، استعفای او قبول نشد. ولی پس از چند ماه، بار دیگر امیرعلیشیر از کار حکومت کناره گرفت و عزلت اختیار کرد. وی به هدایت عبدالرحمن جاسی به طریقه درویش نقشبندیه گروید، در ایجاد مدارس و محافل علمی در خراسان تلاش فراوان نمود. در زبان فارسی و ترکی استاد بود به نقاشی و کارهای هنری و موسیقی و صنایع ظریفه علاقه و دلبستگی داشت. حسین عودی شیخ نائی و دیگر هنرمندان همواره مورد توجه و عنایت او بودند.

خدمات

امیرعلیشیرنوائی

نوائی یکی از شخصیت‌های بنام آسیای میانه در عصر بازماندگان امیرتیمور است. این مرد با استعداد و پرکار و این رجل برجسته دولتی، از مقام بلند خود توانست کلیه نقاط ضعف حکومت را با دقت بنگرد و در راه جلوگیری از رنج و عذاب مردم و بهره‌کشی شدید از آنان قدمهایی بردارد وی در عین حال که وزیری کاردان و بشردوست بود، در مسائل تاریخی، ادبیات، معماری، نقاشی و موسیقی صاحب نظر بود و هنرمندان و دانشمندان را مورد تأیید و تشویق قرار می‌داد. «در دیده نوائی ارزش ایشان به قریحه و استعداد سنجیده می‌شد نه بر این که با چند امیر و بیگ خویشاوندی دارد.» پدرنوائی حاکم شهر سبزوار پس از سرگ شاهرخ، ناچار برای حفظ جان خود راه فرار پیش گرفت و کودک با استعداد خود را همراه برد و موجبات تعلیم و تربیت او را در مشهد و سمرقند فراهم کرد. وی پس از تاجگذاری سلطان حسین، در دستگاه او به خدمت پرداخت و در اثر کفایت و کاردانی به لقب «امیر» مفتخر شد، و پس از چندی به مقام وزارت رسید. وی در دوران قدرت از سنگینی بار مالیاتها کاست، دست مأمورین فاسد و رشوه‌گیر را از کارها برکنار کرد. او چون غازان خان و خواجه رشیدالدین فضل‌الله بر آن بود که برای بهره‌کشی از طبقات زحمتکش نظم و حسابی پدیدآورد تا طبقات ستمدیده و مشر جامعه زیر بار استثمار شدید از هستی ساقط نشوند. ولی به علت بی‌حالی و بی‌کفایتی سلطان حسین و دسائیس دائمی رجال و فئودالهای فاسد، نقشه‌های اصلاحی او به سامان نرسید و به جای این مرد مصلح سجدالدین وزیر اداره کارها را به دست گرفت و بار دیگر بازار دزدی و استثمار و زورگونی رواجی تمام یافت.

این حال از دوران زمامداری اسیرعلیشیر، یادگارهای زیادی باقی ماند، «درعهد او مدرسه‌ها، بیمارستانها، گرسابه‌ها، و باغها به وجود آمد. او دانشمندان را از همه جا طلب می‌کرد و به آنها دستور می‌داد تا به نگارش وقایع تاریخی و شرح و تفسیر آثار علمی گذشته بپردازند. موسیقیدانها را تشویق می‌کرد و نقاشی و معماری و خوشنویسی را در حمایت خود می‌گرفت و چنان که گفتیم با بهبود بخشیدن به وضع زندگی توده‌های وسیع مردم، از شدت استثمار آنان کاست و اقتصاد ملی از هم گسیخته را احیاء کرد ولی دارودسته درباری و فئودالها، با وی از مخالفت درآمدند و وی از وزارت استعفا داد و به حلقه یاران شیخ عبدالرحمن جاسی پیوست نوائی تا روزهای آخر زندگی همواره مورد نفرت عناصر فاسد و فئودالها بود. با این حال هرگز از کار و کوشش باز نمی‌ایستاد.»^۱

چون سخن از وزراست، بی‌سناسبت نیست که یکی از نامه‌های خیرخواهانه جاسی را خطاب به یکی از وزرای زمان عیناً نقل کنیم:

«بعد از عرض اخلاص به لسان محبت و اختصاص، معروض آن که قرب سلطان صاحب قدرت و مجال قبول سخن در آن حضرت نعمتی بزرگ است و شکر نعمت صرف اوقات و انفاس است به مصالح مسلمانان و رفع مفسد ظالمان و عوانان

... راحت و رنج چون بود گذران

زانک باشد به سزاع امید

رنج تو تخم راحت جاوید

رنج کشی بهر راحت دگران

حق سبحانه و تعالی توفیق دستگیری از پای افتادگان و پایمردی عنان از دست دادگان زیادت گرداند و السلام و الاکرام.»^۲

روحی انارجان از شعرای نیمه دوم قرن دهم آذربایجان در فصل چهارم رساله خود در بیان حال وزرای بی‌وقوف پرده از روی خلیقات وزرای فاسد برمی‌دارد و در وصف آنان می‌گوید: «ناسوجه، بدخط، بدسلیقه، قاعده ندان کژ قلم، حبه دزد، بی‌رحم، بی‌انصاف، بی‌شرم، بی‌آزم، ظالم طبیعت، تقریرنویس شریر بدنفس، خانه خراب کن... دستار بزرگ و بلند بر سر نهند و اسم یکدیگر را با القاب: (شمساً و غیثاً و تاجاً و کمالاً و ظهیراً و سراجاً و شجاعاً) و امثال آن مذکور سازند و تواضعات خنک رسمی (کنند) به جهت بیست‌دینار چهل معلق زنند، بی‌وفایی و بی‌حمیتی را اشعار خود ساخته، اگر به جهت یار عزیز و یا خویش نزدیک سهم سازی کنند طمع خدمت و رشوت نمایند...»^۳

وزرا و زمامداران در عهد صفویه

نوع حکومت: حکومت صفوی اگرچه در آغاز بر اساس مذهب استوار شده بود، ولی اندک‌اندک همچنان که در شرق مرسوم بود به صورت سلطنت استبدادی درآمد. اصولاً اختیارات در دست شاه بود. ولی اگر او طبعی ضعیف داشت یا باور کشور علاقه‌ای نشان نمی‌داد،

۱. ی. ا. برتس، مقاله درباره نوایی، هفت مقاله از ایوانشامان شوروی، ترجمه ا. آزموده، ص ۱۲۷

۲. دیوان کامل جاسی، به اهتمام هاشم رضی، ص ۱۷۶

۳. از رساله روحی، اارجانی، نقل از فرهنگ ایران زمین، ۲۳، ص ۳۴۳

کاملاً به دلخواه وزراء و مشاوران و دست‌پروردگان خود رفتار می‌کرد... لرد کرزن... درباره حکومت ایران می‌نویسد: «حکومت در ایران عبارت است از اعمال اختیاری قدرت توسط چند واحد که به ترتیب از پادشاه شروع و به کدخدای ختم می‌شود.»

تعریف تئودور پارکر از حکومت ملی و آزادی به‌عنوان «حکومت تمام مردم توسط تمام مردم و برای تمام مردم» اگر در دربار صفوی شنیده می‌شد، مفهومی نداشت. در سلطنت مطلقه‌ای که در ایران آن عهد مرسوم بود، اخلاق پادشاه طبعاً کمال اهمیت را داشت. اگر مثل شاه‌عباس کبیر مقتدر و با اراده بود، کشور در مواقع بحرانی با خطری روبرو نمی‌شد. ولی اگر ضعیف‌النفس و بی‌کفایت بود، مسلماً نتیجه معکوس می‌گردید. هنگامی که نوع واحدهای حکومتی را در ایران در اواخر قرن هفدهم مورد مطالعه قرار می‌دهیم، فوراً با بعضی اشکالات روبرو می‌شویم. اولاً در شرحهایی که نویسندگان راجع به آنها داده‌اند، اختلافاتی می‌بینیم. علت این اختلافات تا حدی این است که نوع حکومت ثابت نبود. در واقع می‌دانیم که در طی زمان، تغییراتی یافت. ثانیاً در دستگاه پیچیده حکومت صفوی، هر کدام از وزرا و رؤسا سهمی داشتند. به‌طوری که این ترتیب مانع از مقتدر شدن یکی از آنها می‌گردید. حتی اعتمادالدوله یا وزیراعظم، در سواردی می‌دید که اختیارات او به‌وسیله متصدیان جزء محدود می‌شود. ثالثاً در طی سلطنت شامسلیمان، نظارت بر اسور، تقریباً به‌عهد خواجه سرایان دربار محول شده بود.

اعتمادالدوله وزیر عمده و مهم‌ترین مشاور شاه و عامل اصلی اجرای فرامین او بود و ریاست شورای سلطنتی را که شامل رؤسای لشکری و کشوری و مذهبی بود، به‌عهده داشت. همچنین اسور خارجه از نظر او می‌گذشت و تمام انتصابات رسمی باصوابدید او انجام می‌گرفت و ریاست «سماک» یا ولایات دولتی‌ها با او بود و به کمک مستوفی‌الممالک که خزانه‌دار آن ولایات بود، اسور مالی آنجا را اداره می‌کرد. بعد از اعتمادالدوله چهار نفر بالقاب قورچی باشی، قوللر آقاسی، تفتکچی باشی و توپچی باشی از اسرای دولت صفوی بودند.

در اسور مذهبی، شیخ‌الاسلام مهم‌ترین مرجع به‌شمار می‌رفت تا آن که در اوایل سلطنت شاه‌سلطان‌حسین منصب ملاباشی یا ریاست تمام روحانیان ایران به‌وجود آمد. دیوان‌بیکری بر اسور قضائی کشور نظارت می‌کرد. ولی در بعضی موارد مجبور بود با سایر اعضای عالی‌رتبه همکاری کند.

از مناصب مهم دیگر یکی منصب مستوفی‌الممالک بود که مختصراً در بالا به آن اشاره کردیم و دیگری مقام ناظر بیوتات سلطنتی بود که به کارگاههای شاهی رسیدگی می‌کرد سوم مستوفی خاصه یا خزانه‌دار املاک سلطنتی، و چهارم ایشیک‌آقاسی باشی که رئیس تمام یساوان و قاپوچیان و مسؤول نظم و ترتیب مجلس شاه بود. و همچنین سه‌ماندارباشی که از میهمانان شاه پذیرائی می‌کرد و سفیران بیگانه را حضور او می‌برد و وسایل زندگی و آسایش اوقات ایشان را در ایران فراهم می‌ساخت. بعد از اعتمادالدوله که اداره اسور «سماک» یا ولایات دولتی با او بود، دسته دیگری از اعضای عالی‌رتبه وجود داشت. و این اشخاص به ترتیب والی «نایب‌السلطنه بیگلربیگی - استاندار» بیگلربیگی، خان و سلطان بودند که نواحی و شهرهای کوچک را اداره می‌کردند. به‌والی مرزها اسیر سرحد اطلاق می‌شد، وی شبیه مرزبان، درادوار گذشته